

حالا دیگه نوبه ساختن خود کارخانه بود ، عمه بناها با سرعت بیشتری شروع بکار کردند ، پی‌ها را که می‌کنند قند تودل ما آب میشد .

اما بنظر ما سالنش خیلی کوچیک بود ، چهار پنج تا ماشین بازحمت تو این سالن جا میگیره ، ولی این حرفها بمامربوط نبود ، متخصصین خودشان میدونن چکار میکنند .

سقف سالن را پوشیدند . . . بالای سالن هم يك سکو ساختند و جلوی يك پرده کشیدند . . . تا آمدم پرسیم این چه جور کارخانه ای به . . . يك آپارات سینما توش نصب کردند و شروع به نمابش يك فیلم اکابوئی کردند !! .. زنده باشه دولت . . . هنوز کارخانه درست نشده سینماشو راه انداختند که بمامورین دولت در این دهات دورافتاده بدنگذره و حوصله‌شان از بیکاری سرزره !! کارگرها دوباره شروع به کندن پی کردند ایندفعه دیگه حتماً سالن کارخانه را میساختند ، اما بعد از مدتی معلوم شد اینجا هم سالن

بازی بچه هاس . . . خب بچه های کارمندها هم - تق داشتند ومیبایست سالن آسایش و تفریح آنها را هم فراهم ساخت !!

چرخ فلک ها و اسباب بازی ها که وصل شد و خیال بچه ها که راحت شد ساختمان اصلی کارخانه آغاز گردید.

از پی های عمیقی که می کنند معلوم بود که اینجا صد درصد سالن کارخانه اس ، اما وقتی دیوارها کمی بالا آمد دیدیم شکل عجیب و غریبی داره و مثل ستاره های آسمان میمونه طاقت نیاوردیم و از سرپرست بناه پرسیدیم :

« ببخشین ها ، اینجا سالن کارخانه اس ؟ »

اوستا بنا عصبانی شد و جواب داد :

« تا بحال سالن کارخانه ندیدین ؟ اینجا استخر

شناس !! »

گفتیم :

« باشه ، غیب نداره ، بگذار کارمندها شنا هم بکنن

حسنگی شبهاشون دربره»

بعد از استخرشنا يك سالن رقص هم ساختند ، اما هنوز از خود كارخانه خبری نبود ؛ هر روز هم يك عده كارمند جدید به آبادی وارد میشدند . . . . از تازه واردها میرسیدیم

« جنابعالی متخصص چی هستید؟ »

« من مهندس کشاورزی هستم »

پیش خودمان حدس میزدیم اینجا یا كارخانه كود شیمیائی به . . . . یادونه مرغ میسازه . . . . از دیگری پرسیدیم :

« سرکار تخصصتان در چی به؟ »

« بنده فارغ التحصیل تاریخ و جغرافی هستم ، »

اصلا سردر نمیآوردیم ، فارغ التحصیل تاریخ و

جغرافی تو كارخونه چه کاری میخواد انجام بده ؟!

از نفر بعدی كارشو پرسیدیم جواب داد :

« من مهندس راه سازی هستم »

اطمینان پیدا کردیم كارخانه ای كه میسازن كارخانه

سیمان ، اما یکی از مأمورین گفت :

« اینجا کارخانه ازت ساخته میشه !! »

حسابی گیج و منگ شده بودیم ، دویست سیصد نفر کارمند و متخصص مشغول کار بودند . حقوقشان را مرتب میگرفتند ؛ تمام وسائل استراحت و تفریحشان فراهم بود اما از خود کارخانه خبری نیس !! سه سال گذشت ، ما مرتب بانکار اتلگراف میزدیم « کارخانه چطور شد ؟ ! »

جواب میدادند : « بزودی درست میشه »

یکماه بانتخابات سی چهل نفر از حزبی هابه آبادی آمدند ، جلسات سخنرانی های پر شوری تشکیل شد ، يك روز هم کلنگ احداث کارخانه را بزمین زدند ، طوری جدی حرف میزدند که اطمینان پیدا کردیم بزودی کارخانه راه می افته ، اما با تمام شدن انتخابات تمام وعده ها فراموش شد ، حتی یکروز هم طی يك اعلامیه رسمی خبر شدیم دولت از احداث کارخانه در این منطقه منصرف شده !!

بعله قربان .. کارمندها و مأمورین هم رفتند دنبال  
کارشان و از آن همه برو و بیا و سروصدا و هزینه های  
گزارف این ساختمانها و سالنهای سینما و باغ کودکان  
و سالن رقص برای ما باقیماند، حالا فهمیدین من اینهمه  
پول را از کجا آوردم !!؟

- بعله فهمیدم، از اول خودم حدس میزدم موضوع

# مردم عقلشون بچشم هاشونه

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

در دفتر کارم مقاله می نوشتم که صدای تلفن بلند شد گوشی را برداشتم:

- بله بفرمائید

- خیلی عذر میخوام حسن آقا هستن؟..

- خودم هستم فرمایشی دارین؟

- خیلی عذر میخوام که مزاحم شدم...

- اختیار دارید...

- میتونم این افتخار داشته باشم که باشما ملاقات

کنم

- فرمایشی داشتید؟

- من مجله صنایع کوچک دستی رو اداره میکنم.

- از آشنائی باشما خوشحالم

- خب پس میتونم باشما ملاقات کنم

مرد با این خیال که من کاره ای هستم دست از

تعارف برنمیداشت گفتم:

- منظورتان از این ملاقات چی به؟

- بعدخواهم گفت و خودتان میدانید که اینروزها

کارهای زیادی داریم اگر لطف کنید و بدفتر تشریف

بیاورید ممنون خواهم شد

- چه مانعی داره خدمت میرسم

- بعد از ظهر ساعت ۴ در دفتر مجله منتظرتون

هستم •

- باشه خدا حافظ..

- خدا حافظ..

گوشی را که سر جایش گذاشتم پیش خدمت نامه ای

بدستم داد مضمونش این بود:

«جناب آقای فلانی

خواهشمندم روز جمعه برای گفتگو در مورد امر  
مهمی بمنزل بنده تشریف بیاورید»

من که از جمله نویسندگان هائی که هر ساعت و هر  
لحظه از آنها مقاله میخواهند نبودم از این دو پیش آمد  
خیلی خوشحال شدم

قبل از اینکه بقیه قضیه را برایتان تعریف کنم  
اجازه بدهید که خودمو بحضورتان معرفی کنم.

قدم طوری به که دخترها رو از هر چه مرده بیزار  
میکنه . کوتاه . موهای سرم بهیچ صراطی مستقیم  
نیست و هر کدام جدا جدا و بطرفی میایستند.

و اینو بگم با این قیافه ای که دارم هر کس بصورت  
نگاه کنه خیال میکنه که شاگرد قصاب سر کوچه هستم  
خودم هم اینو تصدیق میکنم چون واقعاً بیک شاگرد  
بیشتر شبیه هستم تا بیک نویسنده ، بسرو وضع خودم هم  
از همان کودکی چندان اهمیت نمیدادم و عقیده داشتم که  
لباس باید طوری باشه که فقط بتونه بعضی جاهای



تا خوشایند آدمو بپوشونه و تا اندازه‌ای هم از سرما و گرما  
حفظ کنه .

آنروز بدون جوراب و بایک دمپایی و شلوار سفید  
کتابی و پیراهن آستین کوتاه رنگ و رورفته راه افتادم که  
بروم دفتر مجله .

در راه بادوستی برخورد کردم و بعد از خوش و بش  
گفت :

- دارم از دفتر مجله صنایع دستی کوچک میام ،  
مدیرش در انتظار توست گمان کنم میخواد برش چیز  
میزی مقاله‌ای بنویسی از من پرسید که با صد تومن بهش  
مقاله میدی یا نه . گفتم با خودش حرف بزن .

- دارم اونجامیرم ..

وقتی وارد اطاق مدیر مجله شدم عده‌ای در آنجا  
جمع بودند و من مرددم و ندانم که کدامیک از اینها مدیر مجله‌س  
و پیش خودم گفتم کاش مشخصاتشو ازش میپرسیدم ؛  
دیگر چکار میشد کرد ناچاراً بطرف آقایی که پشت  
میز با ژست خاصی پیپ میکشید رفتم و پرسیدم :

- خیلی معذرت میخوام مدیر و سردبیر مجله صنایع کوچک دستی جنابعالی هستید؟  
او با این تصور که من از شاگردان چاپخانه هستم  
گفت:

- آره خودم هستم چی میگی.  
تا این حرفو شنیدم انگار يك ديگ آب داغ رو  
سرم ریختند بدنم گر گرفت باناراحتی گفتم:  
- هیچی قربان  
- کسی منو پای تلفن میخواد؟  
- نخیر قربان، گویا در این ساعت قراری داشتیم.  
بنده حسن.

- حسن. کدام حسن؟

درد بی درمون

- قربان تلفن دیروز یادتان میاد؛ همان حسن؟  
- آهان بسیار خوب بسیار خوب پس شما هستید،  
بعد در حالیکه ورا اندازم میگرد گفت:  
- عالی... عالی... بفرمائید.

او گاهی پاهای بی جوراب و گاهی موهای  
 ژولیده ام را نگاه میکرد و اینطور بنظر میرسید که از دیدنم  
 چندان خوشحال نیست. با تردید پرسید:

- اون مقاله هارو شما مینویسید؟

- بله قربان

- اینو راست میفرمائید

- قسم میخورم؛ خدا ذلیم کنه اگه دروغ بگم.

- تعجب میکنم.

- بشرافتم قسم که اونارو خودم مینویسم.

از قیافه اش خوندم که میخواد بگه:

«اگه راست میگی و میخوای باورم بشه یکیشو جلو

چشم خودم بنویس»

خطابش بمن گاهی تو و گاهی شما بود و صحبتی

از مقاله و نوشته نمیکرد تا اینکه به تنگ آمده گفتم:

- معذرت میخوام چه امری باینده داشتید؟

- آهان چه خوب شد که گفتی میخواستم برام یعنی

برای مجله ام چندتا مقاله بنویسی..

- باشه مینویسم .

- مجله‌ای که من منتشر میکنم هفته‌نامه‌ست و باید هر هفته دو تا مقاله برام بنویسی . از حالا اینرا هم باید بدونی که اولاً من هیچ شوخی سرم‌نمیشه و ثانیاً در مقاله‌ها تهم نباید غلط املایی داشته باشی .

- چشم . چشم ..

- و بهتره که مقاله‌ها رو ماشین بکنی .

من با این فکر که برای هر مقاله صد لیره خواهد داد هر چه میگفت بجان می‌خریدم تا اینکه از جاش بلند شد که برود نگاهش کردم و گفتم :

- مثل اینکه در باره دستمزده حرفی نزدیم .

باناراحتی گفت :

- من تا حال حق کسی رو پایمال نکردم و نمیکم و اگه مقاله‌هایی که مینویسی پسندیدم هر کدام را ۵ لیره می‌خرم !! .

- اینکه خیلی کمه .

- دیگه خودت میدونی !! .

- راضیم بسیار حب

وقتی از دفتر مجله بیرون آمدم یکی دیگه که برام

دعوتنامه فرستاده بود تلفن زدم :

- الو آقای فلانی.؟

- بله بفرمائید..

- قربان بنده حسن

- بفرمائید حضرت آقا

تصمیم گرفته بودم دق دل مدیر مجله رو سر این یکی

خالی کنم برای همین گفتم:

- نامه ای که فرستاده بودی خوندم ولی با اتفافی که

امروز پیش او مده نمیتونم بخدمت برسم..

- قربان این غیر ممکنه باید تشریف بیاورید..

- گه تم که کار دارم نمیتونم..

- چظوره لطف کنید و فرنا تشریف بیاورید

- اجازه بدید بدفتر یادداشتتم ننگهی بکنم

خب، خب، نه همیشه فردا هم کار دارم.

- ولی قربان کاری که ما بسا شما داریم خیلی

مهمه .

- بهر حال اصلاً بگید به بینم شما کارتون چی یه؟  
 - قربان مقاله ای میخواستیم برای مجله ای که  
 هفته آینده برای اولین بار منتشر خواهیم کرد..  
 - آره، برای یه کار باین بی اهمیتی منو خواستین  
 که چی؟!.

- قربان خیلی عذر میخوام و انشاءالله که میبخشین  
 اجازه بدین به پا بوستان پیام  
 - راستشو بخواهین حالا نمیتونم بنویسم!!..

- ولی قربان...  
 - ولی ملی سرم نمیشه  
 - هر اندازه پول بخواهید حاضریم تقدیم کنیم .  
 - این موضوع در بین نیست . موضوع کار زیاد  
 و وقت کمه!!..

- قربان لطف کنین آبرو مون در خطر ه..  
 - فعلاً بذارین مجله منتشر بشه تا ببینیم چی میشه.  
 - پس قبول میفرمائین متشکرم متشکرم . هر چند

بول که نقدیمتون میکنیم خیلی ناقابله ولی باخوب شدن کار  
مجله ما هم سر کیسه رو شل تر میکنیم . فعلا مقاله ای صد  
تومن خوبه؟

- نه نه خیلی ناچیزه کی واسه صدتومن دست بقلم  
بیره؟!.

- قربان لطف بفرمائید ۱۲۵ تومن خوبه..

- باشه انهم بخاطر بچه هات ! مشروط بر اینکه  
اولا حق ندارین موقع کار با من شوخی کنین ثانیا باید  
هر مقاله ای که میخواین پولشو قبلابدین..

- بچشم تقدیم خواهد شد

- مزد یکماه راهم جلو جلو میگیرم!!

- اونم بچشم

- پس روزهایی که تعیین خواهد شد بایدیه نفر رو  
بفرستید که مقاله هارو بگیره

- اطاعت میشه

گفتگو که تمام شد بدون خدا حافظی و با عصبانیت  
گوشی را سر جاش گذاشتم و حالا در دو مجله کار میکنم

از اولی برای هر مقاله دو مار و از دومی ۲۵ تومان میگیرم  
 و از کاری هم که دارم بجای راضی هستم چون در واقع برای  
 هر مقاله ای که بنویسم ۵۰ تومان پول میگیرم. و ام

مهم نیست که چه کسی این پولها رو میده.



# کنگره بزرك

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

خری که پشت تریبون ایستاده بود با هیجان  
فریاد زد:

- خران عزیز من ...

خران دیگر با فریاد او ساکت شدند.

ناطق نگاهی به خرپیر و زار درفته ای که اشک توی  
چشمایش حلقه زده بود کرد و گفت :

- لازم میدانم پیش از گشایش کنگره بسادی از  
دوستان و آشنایان شهید خودمان بکنم که زیر کارد  
قصابان جان سپردند و برای آمرزش روحشان يك دقیقه

سکوت اعلام کنم

خران با قبول این گفته سکوت کردند!!.

پس از سکوت ناطق ادامه داد:

- بسیار متشکرم از محبت بی شائبه و بی دریغ شما و

از صمیم قلب احساسات خرانه ام را بشما عزیزان تقدیم  
می کنم .

خران با کف زدنهای ممتد و عرعرهای متوالی

ابرازا احساسات میکردند.

ناطق پس از چند جفتک پرانی موفق شد سکوت را

در جلسه برقرار کند!!

- خواهش میکنم ؛ بنام خیریت و حفظ حیثیت

خرانه تقاضا دارم این کنگره را بکنگره انسانها تبدیل

نکنید مانمیخواهیم مثل آنها از باتوم و پلیس برای ایجاد

نظم استفاده کنیم

چند خرا اعتراض کردند:

- شما میخواهید مارا بازیچه قرار دهید ما بهیچ

وجه حاضر نیستیم آزادی خود را از دست بدهیم !

- اتفاقاً اشتباه میکنید ، همه خوب میدانیم از روزیکه در این دنیا بچریدن مشغول شده ایم همیشه اسیر انسانها بوده ایم ولی اینرا هم بدانید که ما هیچوقت برده آنها نبوده و نیستیم و پس از این هم از آزادی حقه خود دفاع خواهیم کرد..

من از اینکه بعضی رفقا و صله اعمال ناشایست را بمن میزنند متأسفم. بدانید تاجان در بدن دارم هیچوقت حق کسی را پایمال نخواهم کرد چه رسد باینکه آزادی کسی را از او بگیرم..

طرفداران خر ناطق برای تأیید و تشویق او با سم زدن ها و عرعر کردن های متوالی ابراز احساسات کردند. و ناطق ادامه داد:

- عزیزان من . غرض از تشکیل این کنگره آن نیست که بر سر مسائل کوچک و بی اهمیت بحث و جدل کنیم بلکه هدف ما این است که همچنان منحرمان را که ندانسته بطرف انسانیت کشیده شده اند نجات داده و از خطر مهلکی که آنها را تهدید میکند آگاهشان کنیم .

باید در این مورد هر چه زودتر تصمیم گرفته شود  
وگرنه بزودی تشخیص حر از انسان مشکل بررگی  
خواهد شد.

خران حاضر در کنگره این پیشنهاد را پذیرفتند و  
برای اخذ تصمیم ب فکر فرورفتند. یکی از ایشان گفت:  
- بعقد من باید آن دسته از خرائی را که بانسانیت  
روی آورده اند بمنطقه محدودی تعید کنیم تا شاید از این  
راه بتدریج این خوی بد آنها از بین برود.  
یکی دیگر اعتراض کنان گفت:

- این صحیح نیست که ما دوستان همجنسماں را  
از خود برانیم يك خرد چقدر هم که خود را بانسان ها  
بچسباند باز هم خراست. مهم این است که جلو آن دسته  
از انسانهایی بطاهر انسان را که بمرز خربت نزدیک میشوند  
بگیریم.

- حق باشماست ما باید جلو آنها را بگیریم ،  
باور کنید هیچ موجودی باندازه انسان خراشده خطرناک  
نیست.